

بیهق (سبزوار) یکی از کانونهای مهم تشیع

بیهق (سبزوار) شهری است از استان خراسان بین نیشابور و شاهرود. اصل کلمه در فارسی بیهه یعنی بهائین است و معنای آن در فارسی بسیار بخشنده است. بطوریکه یاقوت در معجم البلدان آورده ناحیه ایست بزرگ و کوره‌ای وسیع دارای شهرهای بسیار و آبادانی از نواحی نیشابور مشتمل بر ۲۳۱ قریه و عامه آن را سبّور = سبزوار گویند و حدود آن از ناحیه نیشابور به انتهای حدود ریوند تا نزدیک دامغان^۱ محدود است و عدّه بیشماری از فضلا و دانشمندان از این شهر برخاسته‌اند و اکثر مردم آن رافضی (شیعه) غلات‌اند.

ابوالحسن علی پسر زید بیهقی مؤلف تاریخ بیهق می‌نویسد: «و گفته‌اند که سبزوار را ساسویه بن شاپورالملک بنا کرده است و شاپور آن بود که نیشابور بنا کرد، و اصل آن شهر (بناشابور) بود. پس با و الف بیفکندند و الف به یا بدل کردند، به زبان پهلوی نی بنا بود و نیشابور یعنی بنای شاپور و ساسان فاریز ساسویه یزد خسرو بود که خسروشیرجویین و خسروآباد بیهق و خسروجرد بنا کرده است، و در بیشابور— حاکم نیشابور در قدیم الایام از فرزندان ایشان بوده است، وهوالحاکم ابوالحسین بن محمد بن الحسن بن علی بن السری بن یزد خسرو بن ساسویه بن شاپورالملک، و سبزوار شهری بزرگ شد به انواع درخت میوه‌دار و سایه‌بخش. پس مردمان این را سبزوار نوشتند. یعنی سازوار. چنانکه نیشابور که بشابور ملک باز خواندند از وضع بگردانیدند و نیشابور نوشتند. چنانکه گفته آمد. و گفتند سبزوار «کجنا ت تجری من تحتها الانهار» و عمارتها

۱- برخی از مورخان سرحد شرقی کومش و سرحد غربی بیهق را نزدیک دامغان دانسته‌اند ولی بطور قطع سرحد غربی بیهق دهنه زیدر واقع در شرق میامی از توابع شهرستان شاهرود در استان سمنان است. برای آگاهی بیشتر در این باره به تاریخ قومس (کومش) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

و بازارها و محله‌های سبزوار متصل گشت تا بدیه ایزی از راه زورین، و هنوز اطلال آن عمارت باقی است. و چون امیرعبدالله بن عامر بن کریم به خراسان آمد اهل سبزوار با وی حرب نکردند و گفتند چون اهل نیشابور ایمان آرند ما موافقت کنیم و در روی لشکر اسلام ابتدا تیغ نکشیدند و به رغبت بعد از فتح نیشابور ایمان آوردند. عادت هوا و ریا بگذاشتند و سور (علم) قبول دین اسلام برافراشتند. تخم سعادت در عراض اختصاص انداختند تا ربع سعادت برداشتند، از شرع حلیت ساختند و از صدق سنت و از حق نیت»^۱.

بطوریکه احمد پسر یحیی بلاذری نوشته است^۲ عبدالله بن عامر که حکمران بصره بود (در سال ۳۰ یا ۳۱ هجری) اسود پسر کلثوم عدوی معروف به عدی الرباب را به بیهق فرستاد. اسود با گروهی از مسلمانان از سوراخی که در گوشه دیواری پیدا شده بود بدرون شد. مردم این شهر آن سوراخ را بستند. اسود با آنان جنگید تا کشته شد و هر که با وی بود به قتل رسید. پس آنگاه ادهم پسر کلثوم فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و سرانجام پیروز شد و بیهق را گشود.

بعد از شهادت دلخراش زید بن علی بن حسین (ع) در سال ۱۲۱ یا ۱۲۲ هجری^۳ در کوفه یاران و طرفداران صدیق وی مورد تعقیب عمال خلافت امویان قرار گرفتند آنان ایران به ویژه خراسان و مناطق کوهستانی شمال شرقی و مرکزی ایران را برای پنهان شدن خود محلی مناسب تشخیص دادند. بنابراین گروهی از شیعیان و طرفداران آل علی (ع) که در رأس آنان چهار پسر بنامهای: یحیی، حسین، عیسی و محمد قرار داشتند مخفیانه رهسپار ایران شدند و پس از ورود به ایران که در آن زمان جزء مستملکات دولت امویان محسوب می شد به سوی مرکز ایران فعلی (ری) و شمال شرقی (خراسان) عزیمت کردند و در اندک زمان در نقاط مختلف نواحی مذکور به ویژه دیه‌های سخت عبور مسکن گزیدند.

در این میان یحیی فرزند ارشد زید شهید به خراسان رفت و با ورود او به آن

۱- تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی به تصحیح و تعلیقات مرحوم احمد بهمنیار و مقدمه مرحوم علامه قزوینی صفحه ۴۴-۴۱.

۲- فتوح البلدان بلاذری ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش صفحه ۲۸۶.

۳- برای آگاهی بیشتر در این مورد به جنبش زیدیه در ایران تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

خطه خراسان مرکز انقلاب و قیام بر ضد امویان در آمد. یعقوبی در این باره نوشته است که:

(چون زید کشته شد و کار او بهر صورتی که بود انجام رسید، شیعیان خراسان به جنبش آمدند و امرشان آشکار شد و همدستان و هواخواهانشان بسیار شدند و کار بنی امیه و ستم‌هایی که بر آل پیامبر کرده بودند، برای مردم بازمی گفتند، تا شهری باقی نماند مگر آنکه این خبر در آن آشکار گشت و داعیان ظاهر شدند و خوابها دیده شد و کتابهای پیشگوئی بر سر زبانها درافتاد، یحیی بن زید به خراسان گریخت)^۱ ابوالحسن علی بن زید بیهقی مؤلف تاریخ بیهق در این باره چنین نوشته است:

«و یحیی بن زید بن علی زین العابدین بن الامام الشهید المظلوم الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام چون از معرکه بگریخت و پدرش زید کشته آمد او به قصبه سبزوار آمد و یحیی از ائمه زیدیان بود و آنجا که مسجد شادان است نزول کرد»^۲.

بطوریکه نوشته اند یحیی پس از ورود به این سرزمین مشغول تبلیغ و فعالیت بر ضد خلفای اموی شد در سرخس خوارج که همواره مخالف امویان بودند در صدد برآمدند با او همدست شوند و سر به شورش برآورد ولی یاران یحیی او را از اتحاد با خوارج که از نظر فکری و عقیدتی با هم مخالف بودند، بازداشتند. ناگزیر او به بلخ رفت و در آنجا به تدارک کار خویش پرداخت و اندک اندک گروه ناراضیان برگرد وی جمع شدند. یوسف پسر عمر ثقفی حاکم عراق که زید بن علی بن حسین پدر یحیی را کشته بود وقتیکه خبر یافت کار یحیی در خراسان بالا گرفته است به نصر سیار والی خراسان نامه نوشت و دستور داد یحیی را سرکوبی کند. نصر پسر سیار لشکری به فرماندهی هدیه پسر عامر سعدی به سوی بلخ گسیل داشت و در تعقیب یحیی برآمدند تا بروی ظفر یافته و او را دستگیر کردند و به مرو بردند. نصر سیار، یحیی را در مرو زندانی کرد و خبر آن را به یوسف پسر عمر ثقفی حاکم عراق نوشت و در مورد پایان کار یحیی کسب تکلیف کرد. یعقوبی نوشته است^۳ که:

۱- تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی جلد دوم صفحه ۲۹۹.

۲- تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی صفحه ۴۶.

۳- تاریخ یعقوبی تألیف ابن واضح یعقوبی ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی جلد دوم صفحه ۳۰۶.

نصر بن سیار که در زمان هشام یحیی بن زید بن علی بن الحسین را دستگیر کرد، او را به مرو برد و در قهندز مرو زندانی کرد و خبر او را به هشام گزارش داد، لیکن رسیدن نامه اش با مرگ هشام مطابق افتاد، پس ولید به او نوشت که آزادش کن و بقولی یحیی بن زید چاره جویی کرد تا از زندان گریخت و رهسپار بیهق ابر شهر شد و گروهی از شیعه بر وی گرد آمدند و گفتند: تا کی به خواری تن می دهی؟ و در حدود صد و بیست مرد همراه وی فراهم آمدند، پس برگشت و به نیشابور آمد و عمرو بن زراره قسری عامل نیشابور به جنگ او برخاست و با وی نبرد کرد، لیکن یحیی بر او ظفر یافت و خود و همراهانش را شکست داد و اسلحه ایشان را گرفت. سپس آنان را تعقیب کرد تا عمرو بن زراره را دستگیر نموده کشت. پس از این واقعه یحیی رهسپار بلخ گردید، نصر بن سیار، سلم بن احوز هلالی را بجنگ یحیی فرستاد. سلم رفت تا به سرخس رسید و یحیی به بادغیس رفت و بر مرورود پیشدستی کرد. چون نصر خبر یافت با سپاهیان خود به سوی یحیی رفت و در جوزجانان با او روبرو گردید. و جنگ سختی میان نصر بن سیار و یحیی بن زید بن علی بن حسین (ع) روی داد، در این هنگام تیزی بر پیشانی یحیی فرود آمد و بر زمین افتاد. دشمنان وی پیش تاختند و سرش را از تن جدا کردند. یاران یحیی بن زید که بیشتر آنان از مردم خراسان و بیهق بودند پس از کشته شدن وی آنقدر جنگیدند تا همگی کشته شدند^۱ (رمضان سال ۱۲۵ هجری) نصر بن سیار دستور داد سر بریده یحیی بن زید بن علی بن حسین (ع) را به دمشق پایتخت دولت جبار بنی امیه فرستادند و پیکرش را نیز بر دروازه جوزجانان آویختند تا روزی که یاران ابومسلم بر خراسان دست یافتند پیکر یحیی همچنان بردار بود. ابومسلم خراسانی سردار نامی و با شهامت ایرانی در قرن دوم هجری چون بر جوزجانان دست یافت قاتلان یحیی را کشت و پیکر یحیی را از دار فرود آورده و دفن کرد^۲. مردم خراسان هفتاد روز بر یحیی سوگواری کردند و در آن سال چنانکه مسعودی نقل می کند، هیچ کودک در خراسان نژاد که او را یحیی یا زید نام نکردند^۳.

در ماجرای اعلام ولیعهدی حضرت علی بن موسی الرضا (ع) امام هشتم

۱- تاریخ طبری واقعه سال ۱۲۵ هجری.

۲- تاریخ نهضت‌های ملی ایران (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۲۱۶-۲۱۴.

۳- مروج الذهب مسعودی جلد دوم صفحه ۱۸۵.

شیعیان^۱ مردم ناحیه بیهق (سبزوار) که بیشتر آنها از شیعیان معتقد و فعال بودند، بسیار اظهار رضایت و شادمانی کردند ولی با شهادت آن حضرت بنا به اشاره و دستور مأمون خلیفه عباسی نشانه‌هایی از عدم رضایت و شورش شیعیان در این ناحیه مشاهده شد که با تدبیر مأمون عباسی و بخشیدن قسمتی از خراج سالانه مردم ناحیه بیهق از قیام آنان بر ضد دولت عباسیان جلوگیری شد. ابوالحسن علی بن زید بیهقی در این باره چنین نوشته است:

(و سال دو یست و دو از هجرت پیغامبر علیه السلام بود که مأمون قصد بغداد کرد و وزیر ذوالریاستین الفضل بن سهل در سرخس در گرمابه کشته آمد و علی بن موسی الرضا را در سناباد طوس زهر دادند. مأمون قصد بغداد کرد که اهل بغداد به عم او ابراهیم بن المهدی بیعت کرده بودند بسبب آنکه مأمون علی بن موسی الرضا را علیه السلام خلیفت و ولی عهد کرد و گذر بر بیهق کرد، پس مدتی در بیهق بماند و بر سر روستا نزول کرد در دیه نزلاباد و خراج بیهق مبلغی کم کرد، و از آنجا به جرجان رفت و آنجا داد و عدل کرد و گرگان را ولایتی یافت بارنده و گرفته، گفت: اخرجونی من هذه البقعة البوالة الرشاشة - و خراجها کم کرد و به ری رفت و از خراج ری دوبار هزار هزار درم اسقاط کرد)^۲.

بدین ترتیب معلوم میشود که خراسان به ویژه سبزوار (بیهق) از نخستین قرن استقرار اسلام در ایران یکی از کانونهای مهم تشیع و محل توجه و پناهگاه فرزندان علی بن ابیطالب و اهل بیت آنان (سادات) بوده است که مورد تعقیب عمال امویان و عباسیان بوده‌اند. بطوریکه نوشته‌اند چون مردم این ناحیه پیرو مذهب تشیع بوده‌اند در شدت اعتقاد به شیعه‌گری و دشمنی با مخالفان حضرت علی بن ابیطالب (ع) نخستین امام شیعیان و فرزندانش شهرت بسزائی داشته‌اند. چنانکه جلال الدین محمد بلخی «مولوی» در این باره سروده است:

سبزوار است این جهان و مرد حق اندر او بی رونق است و بی نسق
سبزوار است این جهان بیمدار ما چو بوبکریم در وی خوار

۱ - برای آگاهی بیشتر در این مورد به تاریخ نهضت‌های ملی ایران (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

۲ - تاریخ بیهق ابوالحسن علی بن زید بیهقی صفحه ۴۹-۴۸.

ابوالحسن علی بن زید بیهقی مؤلف تاریخ بیهق درباره عزیمت و استقرار رهبران شیعیان (سادات) در سبزوار (بیهق) چنین نوشته است:

(اول علوی که با این ناحیت انتقال کرد السید الزاهد ابوالحسن محمد بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد زبارة الغازی بود و او را پلاس پوش گفتندی که پلاس داشتی و او در نواحی مزینان^۱ متوطن شد و او را دو پسر بود: ابوسعید زید و ابوعلی احمد و ازیشان اولاد و اعقاب بودند سادات علما صلحا، معیشت از مال مشروع ساختندی و سلاطین با اموال ایشان هیچ گستاخی نکردندی و از آن رهط در پای ناحیت بعضی مانده اند)^۲

امین احمد رازی مؤلف هفت اقلیم درباره سبزوار چنین آورده است:

(سبزوار از ممر باغات و عمارات و اسواق و دیگر صفات مستثنی از دیگر شهر و دیار است و میدان سبزوار را از جاهای نیک این شهر و مکان گرفته اند، چنانچه گفته که بهشت در تحت یا فوق آنست و پیکار رستم و سهراب در سبزوار دست داده و الحال آن موضع در عین شهر بمیدان دیوسفید اشتهار یافته و شب سبزوار نیز از روز وصال دلدار حکایت می کند، چه از سخنان مولانا عبدالرحمن جامی است که روز مردم سبزوار چون شب ایشان میخواهم و این از لطف طبع ایشان است که در ضمن نکته بدین لطیفی بیان فرموده و مولانا معین اسفرائینی در تاریخ مبارک شاهی آورده که مردم آن دیار بمذهب شیعی اشتهار داشته و از سلطان ملکشاه یا از سلطان محمد خوارزمشاه میگویند که وقتی متوطنان آن مکان را در رفض مخاطب و معاتب ساخت ایشان انکار کردند، فرمود که اگر راست میگوئید و عقیده شما درست است بصدق قول خود ابوبکر نامی از ولایت خود پیدا سازید تا قول شما را باور کنم ایشان بسیار تردید کردند، کم یافتند آخرالامر ابوبکر نامی در غایت ضعیفی و نحیفی یافتند و در محفه نهاده نزد سلطان بردند. سلطان در خشم شده فرمود: این چیست نه مرده و نه زنده. گفتند: سلطان معذوردار که در ولایت ما ابوبکر بهتر ازین نمیشود و مولوی رومی نیز بر صدق این قول نطقی زده و سخت مطبوع گفته هرآینه بیتی چند از آن آورده شد.

۱- مزینان: قصبه ایست مرکز دهستان مزینان بخش داورزن سبزوار در ده هزار گزی جنوب داورزن سر راه شوشه تهران به مشهد واقع است.

۲- تاریخ بیهق ابوالحسن علی بن زید بیهقی به تصحیح احمد بهمنیار صفحه ۵۴.

در قتال سبزواری پر پناه
 اسپهش افتاد در قتل عدو
 حلقه مان در گوش کش و بخش جان
 آن زمان هر موسمی افزایش
 پیش ما چندی امانت باش کو
 تا نیاریدم ابوبکری به پیش
 هدیه ناید ای رمیده امتان
 نی خراج استانم ونی هم فسون
 کز چنین شهری ابوبکری مخواه
 یا کلوخ خشک اندر جویبار
 تا نیاریدم ابوبکر ارمغان
 یا بزر و سیم حیران نیستم
 گربه پیمایی تو مسجد را بکون
 وندرین ویرانه بوبکری کجاست
 یک ابوبکر نزاری یافتند
 خون دل بر رخ فشانده از مرض
 چون بدیدندش بگفتند از شتاب
 کز تو خواهد شهر ما از قتل رست
 سوی شهر دوستان میراندمی
 بر کتف بوبکر را برداشتند
 میکشیدندش که تا بیند نشان
 اندر اینجا ضایع است و ممتحق

شد محمد الب الغ خوارزمشاه
 تنگشان آورد لشکرهای او
 سجده آوردند پیشش کالامان
 هر خراج وصله ای که بایدت
 جان ما آن تو است ای شیرخو
 گفت نرهانید از من جان خویش
 تا مرا بوبکر نام از شهرتان
 بدروم تان همچو کشت ای قوم دون
 پس جوال زر کشیدندش براه
 کی بود بوبکر اندر سبزواری
 رو بتابید از زر و گفت ای مغان
 هیچ سودی نیست نادان نیستم
 تا نیاری سجده نرهی ای زبون
 منهیان انگیختند از چپ و راست
 بعد سه روز و سه شب کاشتافتند
 رهگذر بود و بمانده از مرض
 خفته بود او در یکی کنجی خراب
 خیز تا سلطان ترا طالب شدست
 اندرین دشمن کده کی ماندمی
 تختۀ مرده کشی افراشتند
 جانب خوارزمشه جمله روان
 سبزواری است این جهان و مرد حق

و هم در آن کتاب آمده سبزواری جهت هیمة خریدن بسر راهی ایستاده بود، از اول کسی که هیمة می آورد پرسید که: چه نام داری؟ گفت: ابوبکر. پس به سختی او را بگذرانید. هیمة کش دیگر آمد از او نیز نام پرسید، گفت: عمر نام دارم. او را نیز به آزار تمام روان کرد. دیگری که رسید و نام پرسید گفت: عثمان. او را نیز بدشنام بدر کرد، تا دیگر هیمة کش بیامد نامش پرسید، گفت: علی نام دارم، سبزواری گفت:

قربان نامت شوم ای پیشوای اهل اسلام در هیمة کشی نیز پس مانده همه‌یی^۱.
قاضی نورالله شوشتری مؤلف کتاب مجالس المؤمنین در باره سبزوار چنین نوشته است:

صاحب معجم گفته که آن بیهق است و بعضی گفته‌اند که قصبة خسروجرد است و از آنجا جماعت لایحسی از فضلا و علما و فقها و ادبا بیرون آمده‌اند و معه‌ذا غالب بر اهالی آنجا مذهب رافضة غلات است و از مشهوران آنجا که متهم است به رفض امام ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهوره، اینست کلام صاحب معجم.

مؤلف نام برده شده در همان کتاب زیر عنوان (بلده قم) می نویسد:
و از ظرایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت یکی از سنیان متعصب را در آنجا حاکم ساختند و چون او شنیده بود که اهل قم بنا بر عدواتی که با خلفای ثلاثه دارند و در میان ایشان کسی که موسوم به ابی بکر و عمر و عثمان باشد پیدا نمی شود حکم به احضار اهالی آن دیار نموده به اعیان ایشان خطاب فرمود که من شنیده‌ام که شما صحباء سه گانه را دشمن میدارید و بنا بر آن اولاد خود نام ایشان نمی گذارید، بخدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مؤاخذه و عقوبت نمایم آنگاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام بخانه هریک از اهل شهر خود رسیدند و بغیر از مرد مفلوک و منکوب سرو پا برهنه روی ناشسته احوال که اقیح خلق خدا بود موسوم بنام ابوبکر ندیدند و این هم در اصل از قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را به آن نام مکرم نامی ساخته بود.

القصه ابوبکر موسوم به هیأتی که تقریر نموده شد در حضور حاکم بجلوه در آوردند و چون نظر حاکم نیک محضر بر ابوبکر کریمه منظر افتاد آن جماعت را دشنام داده گفت: بعد از چند روز که ابوبکر نام جهت من آورده‌اید این چنین کسی است که اقیح خلق خداست و در اثنای خطاب و عتاب او یکی از ظرفای قم عرض نمود که

ایهالامیر هرچه می‌خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این پرورش نمی‌یابد و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار بخندید و ایشان را بخشید. و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است و حضرت مولوی در مثنوی معنوی به آن اشعار نموده و فرموده:

سبزوار است این جهان کج مدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار
 بهرحال ماده‌هریک از این دو شهر آن حکایت را قابل است^۱ و تحقیق و
 تخصیص به یکی دون دیگری امریست بی حاصل^۲

قاضی نورالله شوشتری سپس اضافه میکند:

و مؤلف این کتاب در وقتی که در مشهد مقدس به تحصیل علوم و تکمیل نفس شوم اشتغال داشت (در نیمه دوم قرن دهم هجری) از بعضی اعیان آن دیار شنیده که چون کمال‌الواعظین مولانا حسین کاشفی سبزواری جهت نظم بعضی از مصالح دنیاداری بدارالسلطنه هرات رفت و مدتی به عذاب صحبت میرعلی شیر گرفتار گردید و بدام هم دامادی ملاجامی پای بند شد، مردم سبزوار با او بدگمان شدند و چون بعد از مدتی به مألوف مراجعت نمود اهالی آنجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه روزی که مولانا مذکور در جامع سبزوار بمراسم وعظ و تذکر اشتغال داشت پیرمردی از محبان سبزوار عصا بر دست گرفته بر پای منبر مولانا بایستاد و می‌خواست که از وی سئوالی نماید که کاشف حال اعتقاد مظنون او باشد اتفاقاً در آن اثنا بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر(ص) نزول نمود، پیر سبزواری چون این سخن شنید فرصت یافته به مولانا گفت: بگو که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیرالمؤمنین(ع) نزول نمود؟ مولانا چون بدگمانی اهل سبزوار را در حق خود فهمیده بود می‌دانست که آن پیر در مقام نکته‌گیری و امتحان است، متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل به حضرت امیر نازل شد به ظاهر دروغ گفته باشد و اگر گوید که نازل نشد سبزواری‌ها که محبان و فدائی خاندان‌اند نسبت تسنن بر او خواهند بست و آن پیر صافی ضمیر عصای تعزیر بر سر او خواهد شکست. آخر صفای اعتقاد امداد مولانا نموده

۱- با توجه به مفهوم شعر مولوی که در وره‌های پیش آمد بطور قطع واقعه مذکور در سبزوار اتفاق افتاده است.

۲- مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری از انتشارات کتابفروشی اسلامیه جلد اول صفحه ۸۴.

در جواب گفت که: جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر حضرت امیر نزول نمود، و دیگر بار آن پیر گفت که: جهت خوش آمد سخنی بر زبان می آری یا دلیل بر این مدعا داری؟ مولانا گفت: دلیل آنست که حضرت پیغمبر (ص) فرموده اند که: (انا مدینه العلم و علی بابها) پس هرگاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه به مدینه علم در آمده باشد باید بیست و چهار هزار بار در رفتن و بیرون آمدن به آن حضرت که باب مدینه علم است وارد شده باشد^۱.

جغرافیای تاریخی بیهق (سبزوار)

سبزوار نام یکی از شهرستانهای استان خراسان است، مختصات جغرافیائی آن بشرح زیر می باشد:

از خاور به شهرستان نیشابور از استان خراسان، از باختر به شهرستان شاهرود از استان سمنان، از جنوب به شهرستان کاشمر و از شمال به شهرستان قوچان و بجنورد محدود است فاصله تهران تا سبزوار ۶۶۰ کیلومتر است. شهرستان سبزوار و بخش های تابعه آن در مناطق مختلف و در سه جلگه موازی هم قرار گرفته اند بهمین علت ارتفاع هریک از آنها متفاوت است و یک بخش بطور کلی در کوه میش، و قراء چندی از بخش داورزن و حومه جغتای - صفی آباد در قسمت کوهستانی این ناحیه واقع شده است بنابراین درجه حرارت قسمتهای جلگه با کوهستانی تفاوت کلی داشته یعنی در قسمت های جنوب داورزن و اطراف کال شور در دهستان آزاد و ارو خسر و شیر هوا گرم و قسمتهای کوهستانی معتدل بسیار مطبوع است بواسطه بارندگی ها و رطوبت هوا درختان در اندک مدت رشد و نمو می نمایند - آب رودخانه و چشمه سار و قنوات زیادی دارد. به این جهت محصول پنبه شهرستان سبزوار در استان خراسان در درجه اول است.

رشته ارتفاعاتی که جلگه جوین را از جلگه سبزوار جدا نموده بطور کلی معروف به کوه جغتای می باشد. این کوه همان دنباله ارتفاعات سلسله جبال البرز است که در شمال باختری نیشابور معروف به طغان کوه می باشد بالاخره به رشته اصلی نیشابور متصل میشود.

سبزوار از پنج بخش بنام حومه - داورزن - صفی‌آباد - جغتای - ششتمد تشکیل میشود و دارای ۳۶۷ آبادی است که مجموع جمعیت آن در حدود سیصد هزار تن است. راه شوسه تهران - مشهد از این شهرستان عبور مینماید. راه آهن تهران مشهد از جلگه جوین می‌گذرد و ایستگاه دارد. شهر سبزوار مرکز شهرستان در ۲۴۰ هزار گزی مشهد و ۸۲۰ هزار گزی خاور تهران واقع است و دارای سی هزار تن جمعیت است. طول جغرافیائی ۵۷ درجه و ۴۳ دقیقه و عرض جغرافیائی آن ۳۶ درجه و ۱۲ دقیقه است. نصف النهار سبزوار با تهران ۲۵ دقیقه اختلاف ساعت دارد^۱ ارتفاع آن از سطح دریا ۱۱۳۰ متر می‌باشد.

در کتاب حدود العالم در باره سبزوار چنین آمده است:

«سبزوار شهرکیست خرد بر راه ری و قصبه روستائیه است» در فرهنگ آندراج شهر سبزوار چنین معرفی شده است: (سبزوار نام شهری است مشهور از اقلیم چهارم بخراسان الآن به تشیع معروف و به محبت اهل بیت مشغوف و به عداوت شیخین مجبول. چنانکه مولوی گوید:

سبزوار است این جهان بيمدار ما چو بوبکریم در آن خوار و زار
در قدیم الایام شهری بزرگ در آن اراضی بوده جربد نام اکنون جزارکی از آن
باقی نمانده و جعفرآباد نام قلعه محکم در آنجا ساخته شده بدست خوانین شادلو است به
یک فرسنگ فاصله در زیر دست آن جاده دزی خراب است و آن را دز سپید خوانده‌اند.
چون سهراب عزم ایران کرده به آنجا رسیده با هجیر مبارزت کردند.)

مقدسی جغرافیانویس قرن چهارم هجری در باره بیهق چنین نوشته است:

«بیهق (کوچک) و در پشت آن روستا است و در ثروت و حاصل خیزی و خوبی دیه‌ها مانند آنست. جاده ری از آن می‌گذرد دیه‌های مهم و ادیبان دارد. دو شهرک سوزوار (سبزوار) و خسروجرد در آنست که یک فرسنگ از هم دورند و یک دیه در میان آنها است و هر دو بر کنار راهند و دیه‌های مهم همانند جزنیان و مانندش دارد. مردمش ادب دوستند، چندین دانشمند و نویسنده بیرون داده است، پارچه بسیار صادر می‌کند»^۲.

۱- فرهنگ جغرافیائی ایران جلد نهم.

۲- احسن التقاسیم مقدسی ترجمه دکتر علینقی منزوی صفحه ۴۶۵ از انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.

در مرآت البلدان آمده است که: (در سبزوار مسجد جامعی است که بدست خواجه علی مؤید آخرین حکمران سربداریه (سربداران) معاصر امیر تیمور بوده بنا کرده است)^۱ حمدالله مستوفی درباره سبزوار چنین نوشته است:

(از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالادات قطیه و عرض از خط استوا لونه. هوایش معتدل است و بازارهای فراخ و خوب دارد و طاقی از چوب بسته اند که چهار سوی بازار است به غایت محکم و عالی، حاصلش غله و آندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پاره دیه است که از توابع دارد و مردم آنجا شیعه اثنی عشری اند)^۲.

شادروان علامه محمد قزوینی در مقدمه تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی که به تصحیح استاد احمد بهمنیار چاپ شده است در باره سبزوار چنین نوشته است^۳.

(بیهق نام قدیم ناحیه ایست از خراسان که سبزوار حالیه شهر عمده آنست و علما و فضلاى لایعدو و لایحصی در هر عصر و قرنی همواره از این سرزمین برخاسته اند که کتب تواریخ و رجال و تذکره های شعرا و معاجم شیوخ و طبقات محدثین و فقها مشحون بذکر آنهاست. مانند ابوبکر احمد بن الحسین بیهقی از اشهر مشاهیر علمای اهل سنت صاحب سنن و دلائل النبوت، و مانند ابوالفضل محمد بن الحسین بیهقی دبیر غزنویان و مورخ مشهور صاحب تاریخ بیهق حاضر است و غیرهم و غیرهم).

بطوریکه از متون تواریخ مستفاد می گردد بیهق یا سبزوار تا اوایل قرن هفتم هجری یعنی سال ۶۱۸ که حمله مغول به این ناحیه پیش آمد و نیشابور بکلی خراب شد^۳ سبزوار جزو توابع نیشابور محسوب میگردد.

مؤلف تاریخ بیهق دهکده های اطراف سبزوار را در قرن ششم هجری دوازده ربع بشرح زیر شمرده است:

۱- اعلی الرستاق ۲- ربع قصبه سبزوار ۳- ربع طبس ۴- ربع زمیج ۵-

۱ - مرآت البلدان جلد چهارم صفحه ۱۰۵.

۲ - نزهت القلوب حمدالله مستوفی صفحه ۱۴۹.

۳ - تاریخ نهضت های ملی ایران (از سوک یعقوب لیث تا سقوط عباسیان) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۵۲۱.

ربع خواشند و ریان ۶- ربع خسروگرد ۷- ربع باشتین (مرکز ایجاد حکومت سرداران) ۸- ربع دیوره ۹- ربع کاه ۱۰- ربع مزینان ۱۱- ربع فریومد^۱ ۱۲- ربع پاکوه.

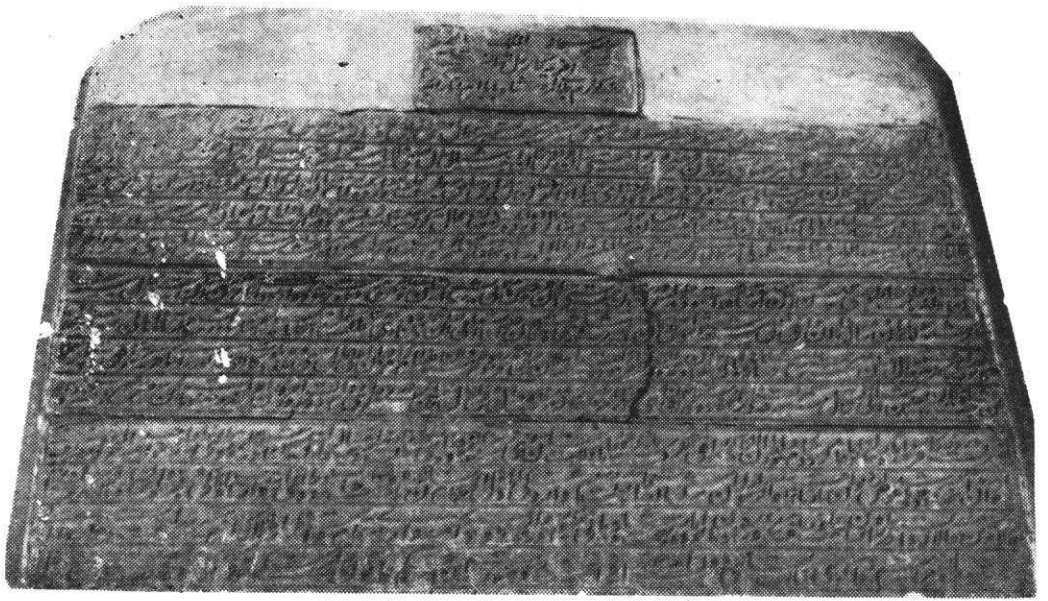
وضع کنونی سبزوار چنین است که اضافه بر ۱۲ ربع قدیمی سبزوار (به استثناء فریومد) تمام خاک جوین و جلگه صفی آباد که بین اسفراین و نیشابور کنونی واقع شده نیز جزو سبزوار منظور گردیده است^۲ در جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی در باره سبزوار چنین آمده است:

(بفاصله چهار روز راه در باختر نیشابور در ولایت بیهق دو شهر سبزوار و خسروگرد واقع و بیش از یک فرسخ با هم فاصله نداشتند. سبزوار از خسروگرد بزرگتر بود و در قرون وسطی آنرا بیهق می گفتند. ولایت بیهق تا آخر حدود ریوند امتداد داشت و وسعت آن به بیست و پنج فرسخ در بیست و پنج فرسخ میرسید و چنانکه یاقوت گوید سیصد و بیست و یک دهکده داشت. یاقوت همچنین گوید اصل کلمه بیهق به فارسی بیهه یا بهاین (بمعنی بسیار بخشنده) است و اسم صحیح تر شهر (سبزوار) است، ولی در زمان یاقوت سبزوار از آن پیش افتاد و شهر عمده آن ولایت شد. حمدالله مستوفی گوید: «بازارهای فراخ و خوب دارد و طاقی از چوب بسته اند که چهار سوی بازار است به غایت محکم و عالی و حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پاره دیه است که از توابع دارد و مردم آنجا شیعه اثنی عشری اند»^۳.

۱- این قسمت در حال حاضر جزو بخش میامی شهرستان شاهرود در استان سمنان است. در این مورد به تاریخ کومش (قومس) تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) مراجعه شود.

۲- آثار باستانی خراسان تألیف عبدالحمید مولوی صفحه ۵۸۲.

۳- سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لسترنج ترجمه محمود عرفان صفحه ۴۱۷.



تصویر فرمان تاریخی شاه صفی در ایوان مسجد جامع سمنان